

ع. بصیر دهبزاد

چند قطعه شعر انتخابی از مرحوم محمد ابراهیم " کوهی لشکری "

15 جون در هالند روز پدر است. من هم به مانند دیگر پدران ، که سه فرزند دلبندم در آغاز صبح دل و روان مرا با تبسم و با تبریکی روز پدر گرم و شاد ساختند، یکبار در رویا هایم ضمن اینکه بزرگ شدن سه فرزند عزیزم را از تولد تا اکنون که هر سه شان دیگر از دوره کودکی و نوجوانی گذشته اند، به تجسم گرفتم ، ولی برای من هنوز همان سه کودک شیرین و دلبنده اند. و اما خودم هم خواستم در رویای خود برای یک لحظه کودکی باشم و در جستجوی مهر پدرم باشم که دیگر از آن محروم شده ام، خواستم احساس کنم و برایش بگویم که من هم که از داشتن یک پدر مهربان که با طینت پاک ، با اعتقاد بی آرایش دینی ، عاطفه انسانی و احساس وطنپرستی زنده گی نمود و چهل سال تمام خدمتگار معارف بود، چگونه شایسته تقدیر و موجب غرور برای من نباشد . این پدر بزرگواری همه رنجهای بیکران مردم مظلوم را که در آتش جنگ میسوختند و میساختند در تار ها و پود وجودش احساس میکرد و همین آتش دلخانه را در اشعارش انعکاس میداد.

اکنون تحفه بیشتر از این ندارم که روح این پدر گرامی ام را در این روز پدر یکبار دیگر شاد بخواهم و برایش جایگاه ابدی در بهشت برین استدعا نمایم.

با تقدیم چهار قطعه شعر پدر مرحومم که در وصف وطن و انزجار از بیداد جنگ در سالهای 1367-1369 سروده شده است ، شما خواننده گرامی را دعای صحت مندی و طول عمر برای پدران که در قید حیات اند و در اتحاف دعا به روح همه پدران ما که به ابدیت پیوسته اند ، شریک میسازم.

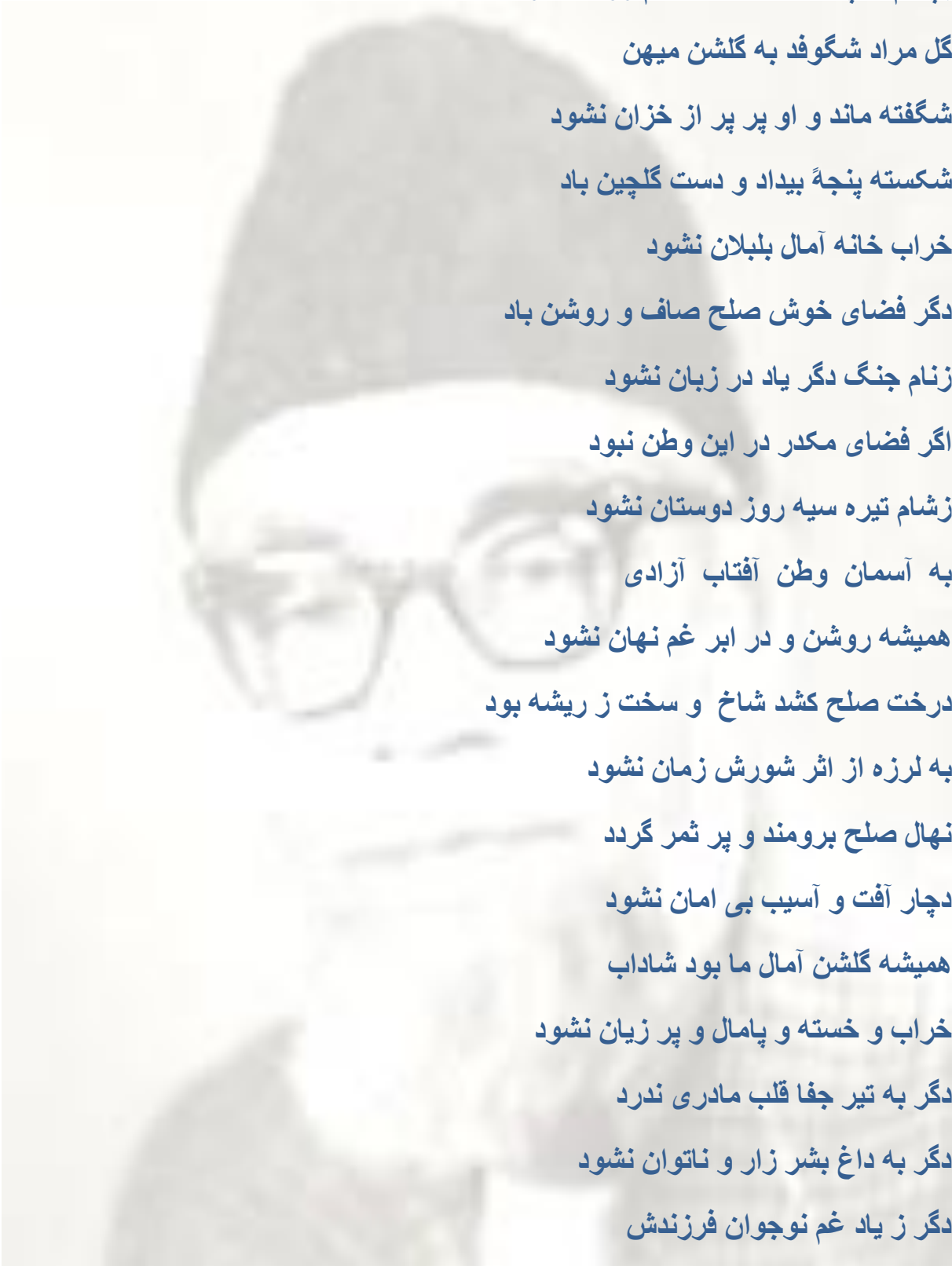
صدای صلح

خدا کند که بهار آید و خزان نشود

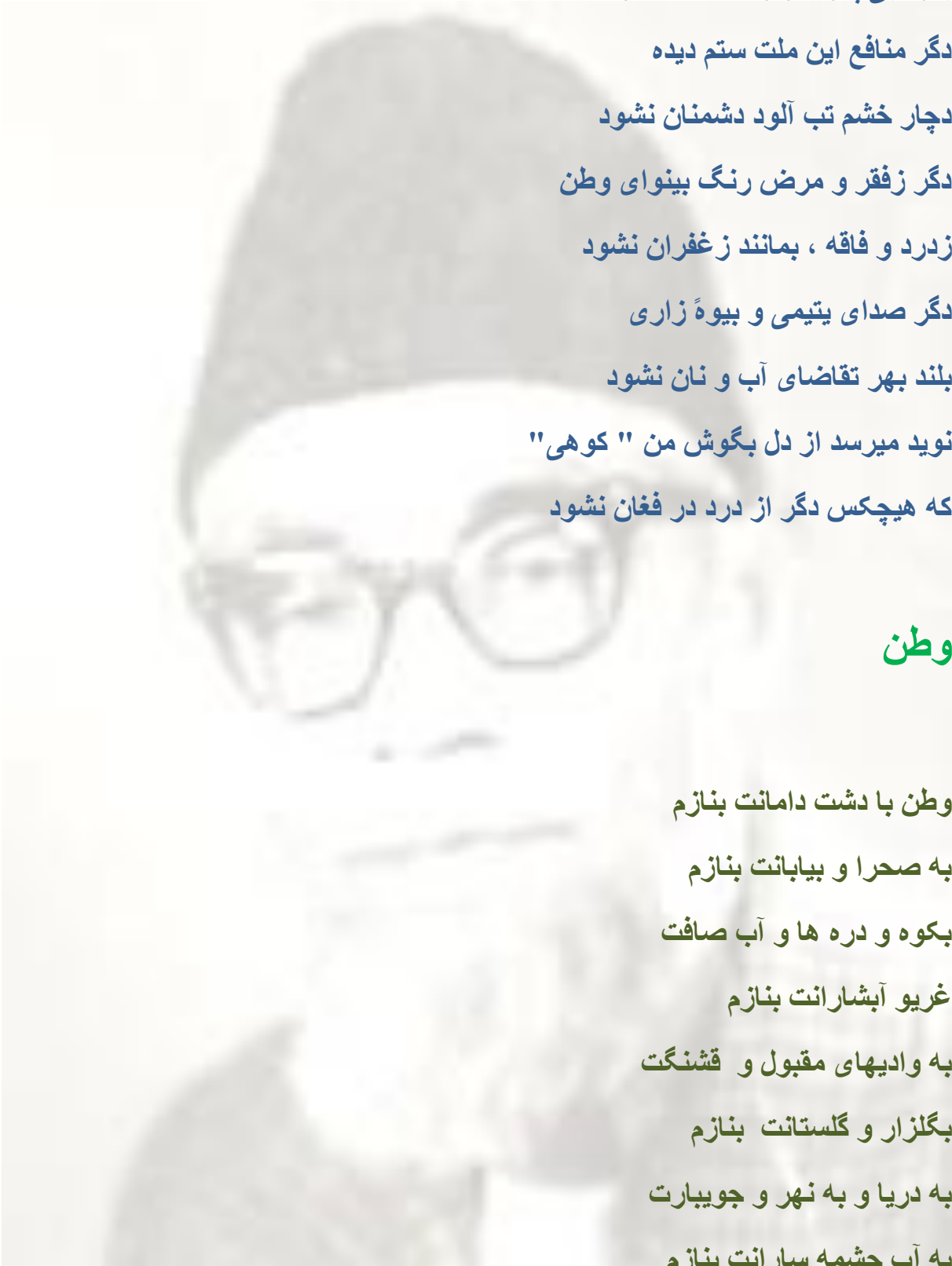
فسرده این گل و گلزار و بوستان نشود

جهان شود همه گلزار و عند لیبان شاد

ز هجر داغ دل زار عاشقان نشود



بود نشاط و خوشی و سرور در همه جا
بچشم هیچکس یک اشک غم روان نشود
گل مراد شگوفد به گلشن میهن
شگفته ماند و او پر پر از خزان نشود
شکسته پنجه بیداد و دست گلچین باد
خراب خانه آمال بلبلان نشود
دگر فضای خوش صلح صاف و روشن باد
ز نام جنگ دگر یاد در زبان نشود
اگر فضای مکدر در این وطن نبود
ز شام تیره سیه روز دوستان نشود
به آسمان وطن آفتاب آزادی
همیشه روشن و در ابر غم نهان نشود
درخت صلح کشد شاخ و سخت ز ریشه بود
به لرزه از اثر شورش زمان نشود
نهال صلح برومند و پر ثمر گردد
دچار آفت و آسیب بی امان نشود
همیشه گلشن آمال ما بود شاداب
خراب و خسته و پامال و پر زیان نشود
دگر به تیر جفا قلب مادری ندرد
دگر به داغ بشر زار و ناتوان نشود
دگر ز یاد غم نوجوان فرزندش
قد چو تیر پدر هیچگه کمان نشود



زغم حزین و سیه پوش مادری نشود
بدرد بی پدری زار طفلکان نشود
دگر منافع این ملت ستم دیده
دچار خشم تب آلود دشمنان نشود
دگر ز فقر و مرض رنگ بینوای وطن
ز درد و فاقه ، بمانند زعفران نشود
دگر صدای یتیمی و بیوه زاری
بلند بهر تقاضای آب و نان نشود
نوید میرسد از دل بگوش من " کوهی "
که هیچکس دگر از درد در فغان نشود

وطن

وطن با دشت دامانت بنازم
به صحرا و بیابانت بنازم
بکوه و دره ها و آب صافت
غریو آبشارانت بنازم
به وادیهای مقبول و قشنگت
بگلزار و گلستانت بنازم
به دریا و به نهر و جویبارت
به آب چشمه سارانت بنازم
بسنگ و ریگ و هر ذره خاکت

بکوه و کوتل و کانت بنام

بآن رنگ کبود آسمانت

بخورشید درخشانت بنام

به کهسار بلند و پر ز برفت

به پرواز عقابانت بنام

به هر سنگیکه بالایش نشسته

صدای نای چوپانت بنام

برای پاکسازی از کثافات

به سیلاب و بطوفانت بنام

به مردان دلیر و سلحشورت

به آن شمشیر عریانت بنام

به شب ها چلچراغ اخترانت

بماه پرتو افشانت بنام

به کیف شام و فیض بامدادت

به انوار زر افشانت بنام

به نام نامی مردان رزمت

به تاریخ درخشانت بنام

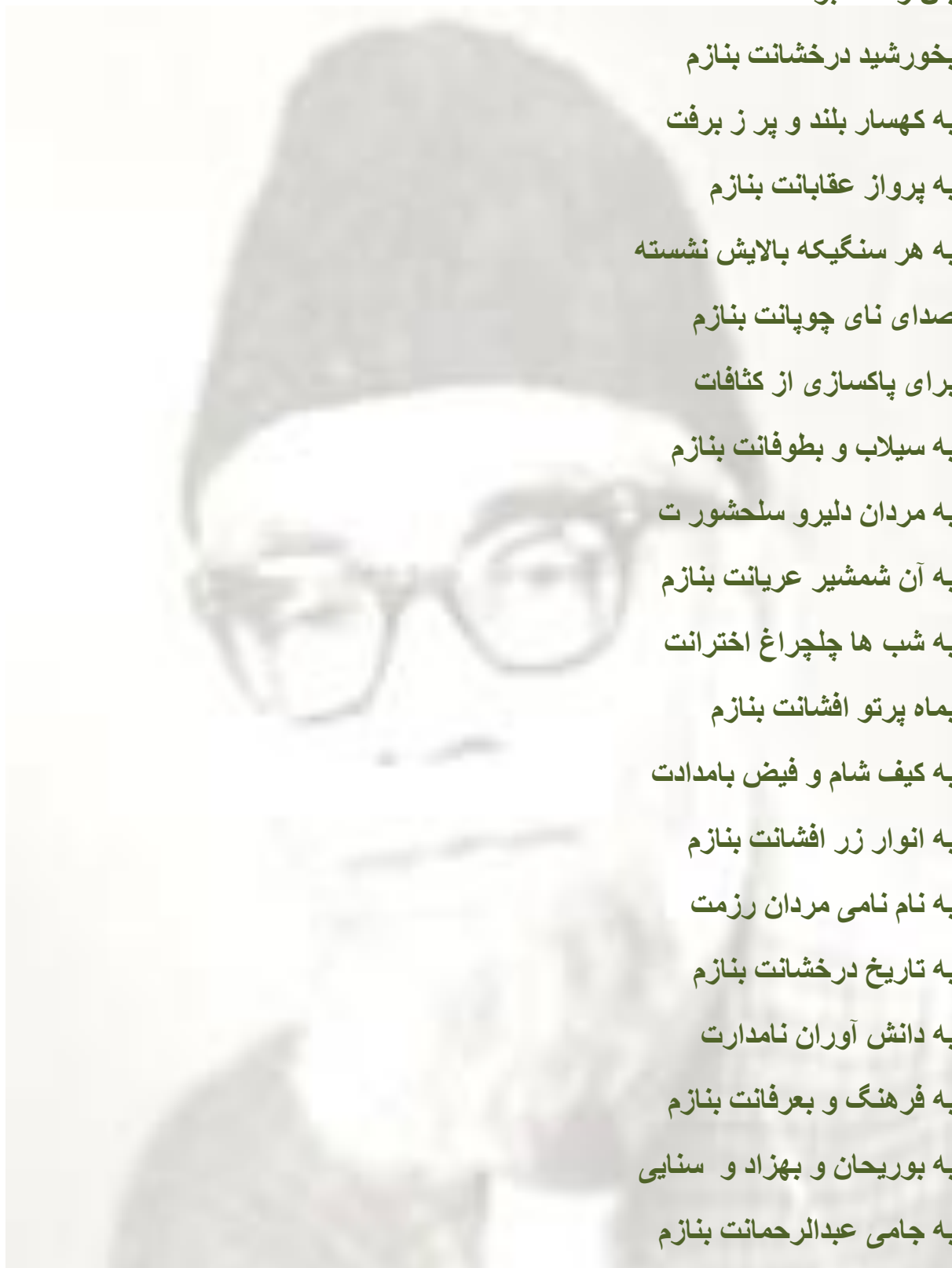
به دانش آوران نامدارت

به فرهنگ و بعرفانت بنام

به بوریحان و بهزاد و سنایی

به جامی عبدالرحماتت بنام

جلال الدین و رازی ابن سینا



جمال الدين افغانټ بنازم

به شهر و روستا و قريه هایت

به آباد و به ویرانت بنازم

بکابل زادگاه قهرمانان

حماسه آفرینانت بنازم

بروی دشمنان ننگ و ناموس

بشورشها و عصیانټ بنازم

به بامین و آثار غریبش

به کاپیسا و پروانټ بنازم

بمردان عیور پکتیا نا

به غور و زابلستانټ بنازم

به هلمند و فراه و بادغیست

به نیمروز و شبرغانټ بنازم

هرات و فاریاب و قندهارت

به ننگرهار و لغمانټ بنازم

به پکتیکا و به لوگر و به وردک

کنرها و سمنگانټ بنازم

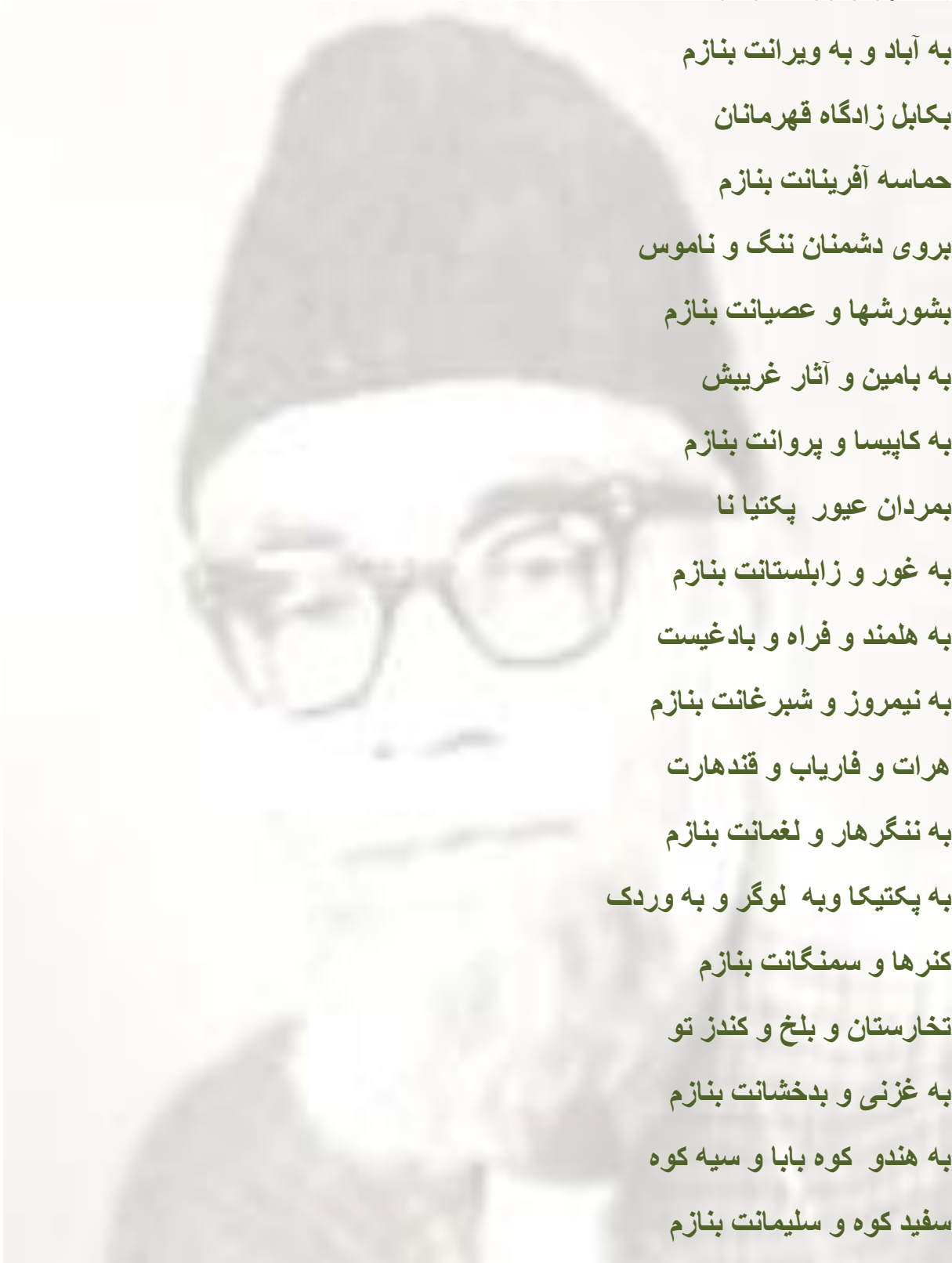
تخارستان و بلخ و کندز تو

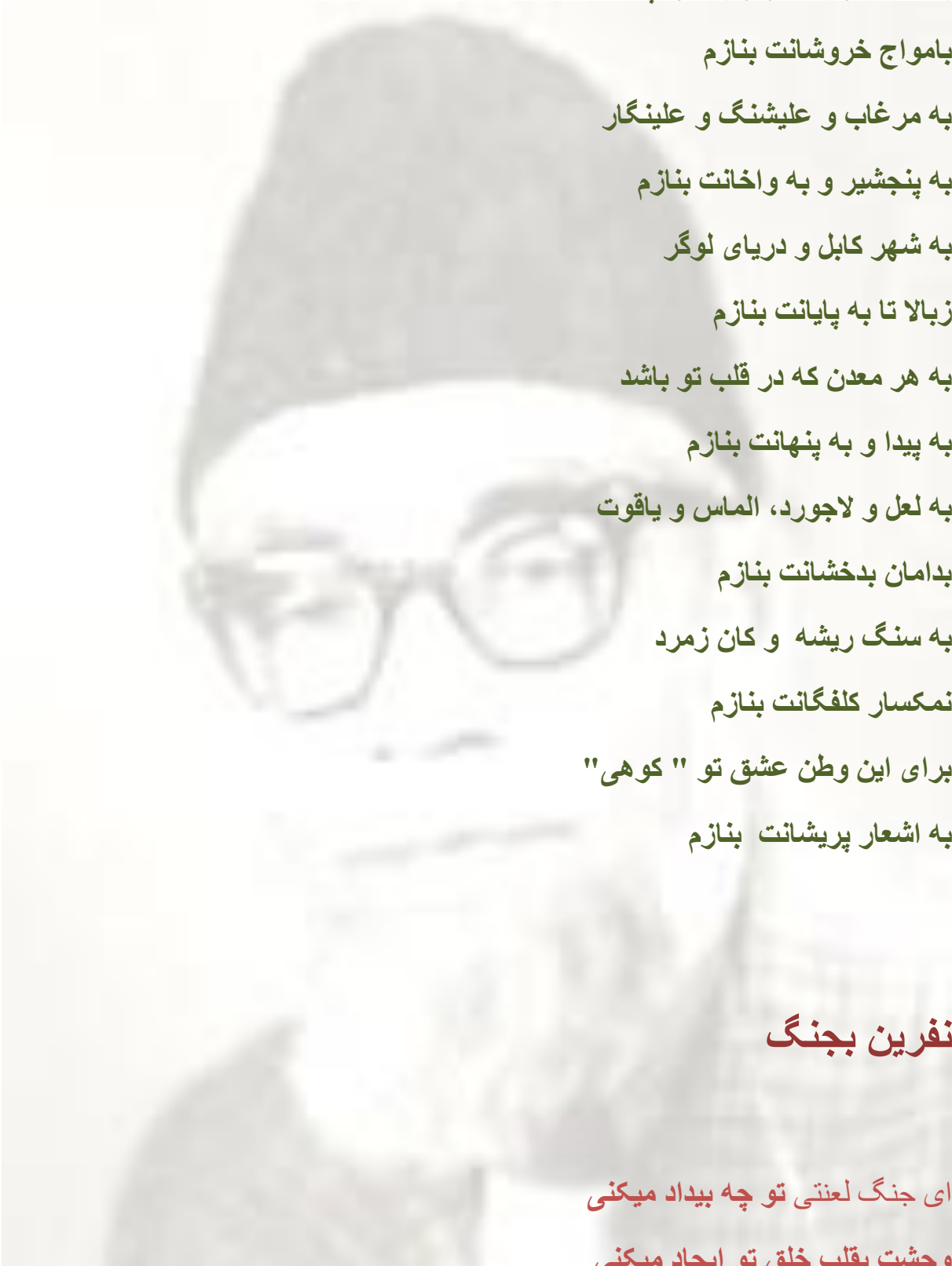
به غزنی و بدخشانټ بنازم

به هندو کوه بابا و سیه کوه

سفید کوه و سلیمانټ بنازم

به دریای هری رود و فراه رود





به پنج و موج و طوفانت بنازم
به هلمند و به آمو و به کوکچه
بامواج خروشانانت بنازم
به مرغاب و علیشنگ و علینگار
به پنجشیر و به واخانت بنازم
به شهر کابل و دریای لوگر
زبالا تا به پایانت بنازم
به هر معدن که در قلب تو باشد
به پیدا و به پنهانت بنازم
به نعل و لاجورد، الماس و یاقوت
بدامان بدخشانانت بنازم
به سنگ ریشه و کان زمرد
نمکسار کلفگانانت بنازم
برای این وطن عشق تو " کوهی "
به اشعار پریشانانت بنازم

نفرین بجنگ

ای جنگ لعنتی تو چه بیداد میکنی
وحشت بقلب خلق تو ایجاد میکنی
این قتل و غارت و همه ویران گری ز توست

هرجاکه میرسی همه برباد میکنی

در سینه هر دلیکه بامید میطپد

شادش نمیگذاری و ناشاد میکنی

هرجا امید راحت آسودگی بود

آنجا هراس و وا همه بنیاد میکنی

هر جا که آرزوی خوشی و سعادت است

آنجا بنای درد و غم آباد میکنی

نفرین بتو و سایه نحس تو تا ابد

جز مرگ و غم بخلق ، چه امداد میکنی

فرزند را تو از پدر و مادرش جدا

تو والدین فاقد اولاد میکنی

از آتش تو خشک تر از بین میرود

از آتش جفا همه برباد میکنی

از وحشتت امید طرب میرود ز دل

شادی بدل بناله و فریاد میکنی

ای هموطن چرا نکنی صلح و آشتی

تا کی بگفت دشمن شیاد میکنی

ویرانی و کشاکش و غارت همین بس است

تا چند خاک بر سر خود باد میکنی

آخر به کیفر عمل خویش میرسی

آنوقت گفته های مرا یاد میکنی

خاک وطن برای تو مانند مادر است

با مادر وطن زچه بیداد می‌کنی

جنگ از برای کی و برای چه بیخبر!!

کاهی‌که دانه نیست درو و باد می‌کنی

این خاک چون ودیعه اجداد ما بود

نابود این امانت اجداد می‌کنی

" کوهی " بگو بجنگ طلب از من این سخن

تا چند درد و فاجعه ایجاد می‌کنی

ناله

زندگی غم بود ، اکنون مادر غم گشته است

روز شب آبستن اندوه و ماتم گشته است

یک صدای خوش نمی آید نوازشگر بگوش

گوشها کر از صدای راکت و بم گشته است

جای پای راحتی پیدا نگردد در جهان

تنگ از شور و شرر در روی عالم گشته است

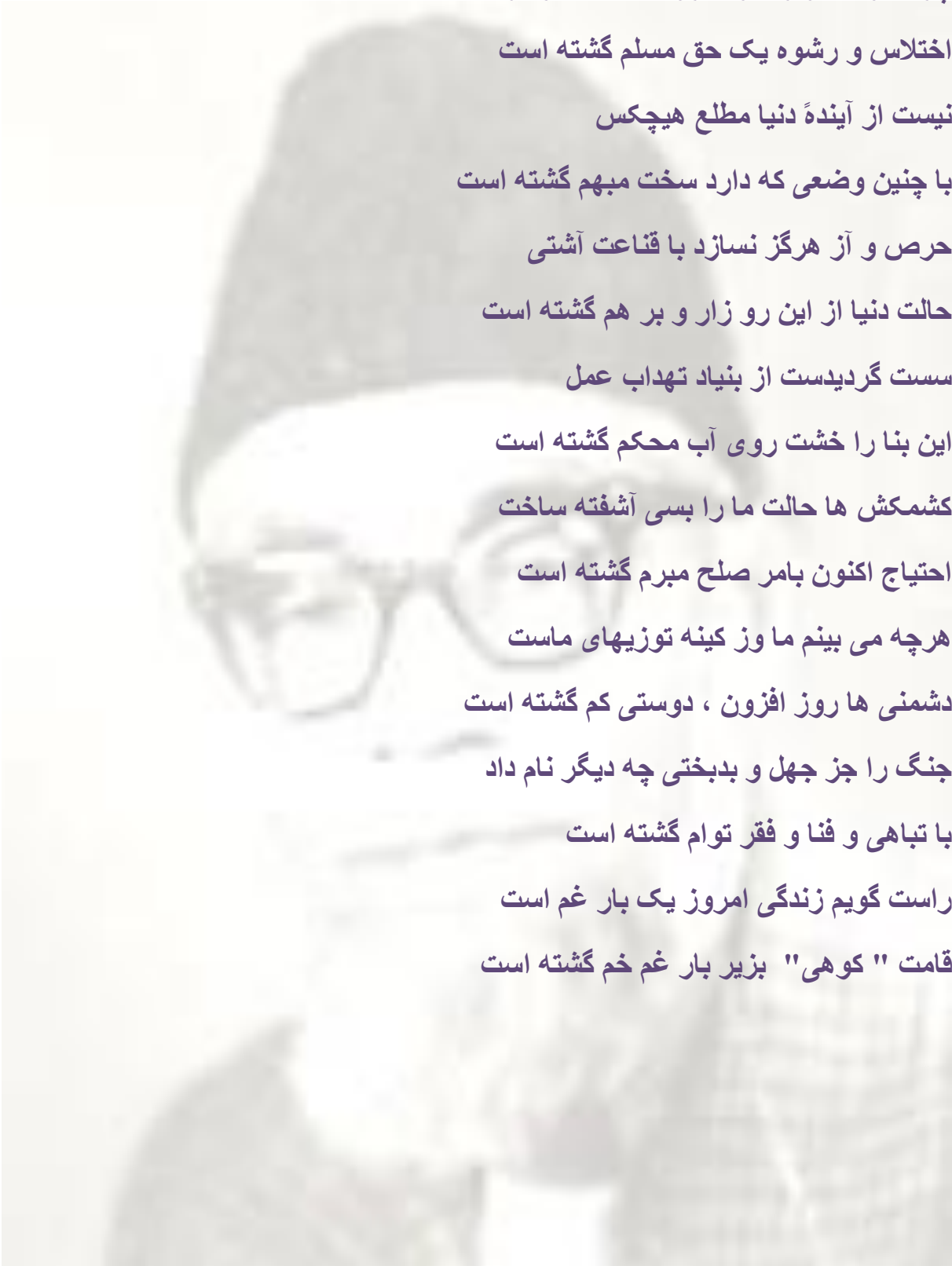
زخم دل از بی مبالاتی کنون نا صور شد

خاک نومیدی بروی زخم مرهم گشته است

گشت از بیداد دشمن این وطن چون کربلا

عید و نوروز وطن داران محرم گشته است

ریشه های خود پرستی رفته تا اعماق دل



هر کی قدرت یافت نزد خود مهم تر گشته است
چرس و میخواری و هیروئین همه مود زمان
اختلاس و رشوه یک حق مسلم گشته است
نیست از آینده دنیا مطلع هیچکس
با چنین وضعی که دارد سخت مبهم گشته است
حرص و آز هرگز نسازد با قناعت آشتی
حالت دنیا از این روزار و بر هم گشته است
سست گردیدست از بنیاد تهادب عمل
این بنا را خشت روی آب محکم گشته است
کشمکش ها حالت ما را بسی آشفته ساخت
احتیاج اکنون بامر صلح مبرم گشته است
هرچه می بینم ما وز کینه توزیهای ماست
دشمنی ها روز افزون ، دوستی کم گشته است
جنگ را جز جهل و بدبختی چه دیگر نام داد
با تباهی و فنا و فقر توام گشته است
راست گویم زندگی امروز یک بار غم است
قامت " کوهی " بزیر بار غم خم گشته است